

## تأثیر تحولات نهادی اقتصادی دوره پهلوی بر روحیات ایرانیان

مردم، پژواک رفتار حکومت‌ها هستند

اعتماد ملی، ۱۳۸۷/۶/۳

رهبران و قدرتمندان جامعه هر طور باشند، مردم هم عملاً مثل آنها می‌شوند؛ یعنی در طول زمان نوعی هماهنگی بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان برقرار می‌شود. این روند و موضوعی است که متاسفانه اصلاح هم نمی‌شود؛ یعنی دوره‌های آزادی ما - چه در مشروطیت و نهضت ملی و چه در دوره انقلاب یا اصلاحات - دوره‌های بسیار کوتاه‌مدتی بوده است. این دوره‌ها نسبت به تاریخ ما، عمر یک <بهار> را هم ندارد و متاسفانه بقیه عمر اجتماعی و زندگی مشترک ملی ما با استبداد پیوند خورده است. در آن دوره‌های کوتاه بهار آزادی، به دلیل اخلاقیات سنتی مسلط، نمی‌توانیم آن دوره‌ها را خوب دریابیم. یکی از موارد همین است که وقتی حکومتی خوب بر سر کار می‌آید، مردم به اخلاقیات سنتی خود ادامه می‌دهند، یا در روابط سیاسی و اجتماعی‌شان با یکدیگر شفاف و یکدل حول اهداف مشترک، همدل و همگام نیستند؛ هدف‌های شخصی را تحت‌الشعاع هدف‌های مشترک قرار نمی‌دهند.

در حالی که متاسفانه این وضع را در کشورهای دیگر (مثلاً هند) شاهد نیستیم. یا مثلاً در فرانسه که یکی از معروف‌ترین کشورهای آگاه و آزاد و روشنفکری است، هرکس مرام و مکتب سیاسی خاص خود را دارد و معمولاً مردم با هم کنار نمی‌آیند. به‌طور مثال، قبل از جنگ جهانی دوم، احزاب کمونیست و سوسیالیست، دشمن هم بودند، یا سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها با لیبرال‌ها و راست‌ها دشمن بودند. اما پس از حمله آلمان و اشغال فرانسه، شاهد اتفاقی قابل توجه بودیم: نهضت مقاومت فرانسه شکل گرفت که در آن، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، دموکرات‌ها و حتی کشیش‌ها با یکدیگر همراه و همدل شدند. اینها در نهایت صمیمیت برای ۵ سال با هم کار کردند، آن هم تحت رهبری کمونیست‌ها، چرا که آنها در سازماندهی کارهای مخفی استادتر بودند و دیگران هم این را پذیرفته بودند. دوران بسیار سختی را نیز پشت سر گذاشتند، اعدام‌ها و شکنجه‌ها، ولی وحدت خود را حفظ کردند و منافع ملی فرانسه اختلافات مسلکی و مرامی و حزبی و گروهی آنان را تحت‌الشعاع قرار داد. البته پس از جنگ مجدداً اختلاف‌ها و درگیری‌های جناحی ایجاد شد تا دوگل بر سر کار آمد.

آنچه در ادامه می‌خوانید متن تنقیح شده و ویرایش یافته سخنان مهندس عزت‌الله سبحانی است که خردادماه گذشته در جلسه هم‌اندیشی بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان در مورد روحیات و خلق و خوی ایرانیان بیان شده است. مهندس سبحانی در این سخنرانی می‌کوشد تأثیر تحولات نهادی اقتصادی دوره پهلوی دوم را بر روحیات و خلقیات ایرانیان، بررسی و تبیین کند.

×××

ریچارد کاتم در کتاب ناسیونالیسم در ایران، در مورد اصلاحات ارضی شاه، به صراحت می‌نویسد، اصلاحات ارضی مصدق از اصلاحات ارضی شاه خیلی مترقی‌تر بود، چرا که در عین اینکه نظام مالکیت روستاها و اراضی کشاورزی را به هم نزد، اما روابط مالک و رعیت را تغییر بنیادی داد. اگرچه این اصلاحات عمرش دراز نبود و نشد که نظام مستقری ایجاد شود و آثار اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی خود را بروز دهد، ولیکن با تحلیل عوامل آن اصلاحات، می‌توان آینده احتمالی‌اش را - اگر ادامه می‌یافت - پیش‌بینی کرد.

اصلاحات ارضی مصدق را با شاخص‌ها و مشهوراتی می‌شناسیم؛ اول حذف عوارض مالکانه و دوم کسر ۲۰ درصد از بهره مالک از سهم مالک و اختصاص نیمی از آن به خود روستاییان و نیمی دیگر برای عمران و آبادی

روستا و در راستای این عمران نیز اداره و آبادی روستا بر عهده یک شورای سه نفره (نماینده مالک، نماینده روستاییان و نماینده دولت) قرار می‌گرفت. در طول تاریخ ایران، هیچگاه روستایی چنین شخصیتی را در روستا نداشته است. مالک اصلا روستایی را به حساب نمی‌آورد، چه رسد به اینکه اختیار آبادانی روستا را به او بدهند. مضاف بر اینکه کسی که در روستا به‌طور مشخص از عمران و آبادی بهره می‌برد، باز خود روستایی است. همین کسب شخصیت برای روستایی در سطح نماینده مالک و نماینده دولت - نماینده دولتی که در لباس ژاندارم و مامور وصول مالیات در طول تاریخ چون دژخیمی برای روستاییان بود - قطعاً می‌توانست آثار روحی، روانی و اصلاحی بر روستاییان بگذارد. حضور روستایی در شورا از این جهت که خودش مستقیماً از آبادی روستا برخوردار می‌شد، خیلی مهم بود. اگر این روند ادامه می‌یافت، منجر به تحولات قابل ملاحظه و آثار بسیار مثبتی می‌شد. این پروژه از همان سال ۲۱ که شروع شد، با مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی روبه‌رو شد که البته دولت در برابر آنها، از روستاییان پشتیبانی می‌کرد. اگر روستایی به محل سکونت خودش، علاقه‌مند می‌شد - به خاطر همان رفاه مختصری که به تدریج ایجاد می‌شد - در روستا می‌ماند و به تولید می‌پرداخت و می‌شد امیدوار بود که وضع روستاها بهتر شود و روستاییان، مهاجرت نکنند. این پروژه مصدق از اصلاحات ارضی شاه، مفیدتر بود، اما تداوم نیافت. نتیجه اصلاحات ارضی شاه، هم افزایش مهاجرت روستاییان و نیز به هم ریختگی نظام کشاورزی و تولید بود. البته در نظام جدید کشت و صنعت‌ها و شرکت‌های زراعی - به مثابه جانشینی - تاسیس شدند. فعالیت کشت و صنعت‌ها، منطق و توجیهی داشت؛ تولید کشاورزی براساس سرمایه‌داری و سرمایه کلان. ولی این منطق در ایران آن زمان، بد اجرا شد. به قول مهندس روحانی، طراح کشت و صنعت‌ها، استفاده از قطب‌های آب و خاک و تولید بنگاه‌های کشاورزی بزرگ ۱۵۵-۱۰ هزار هکتاری به بالا) به خوبی انجام نشد. نکته قابل‌توجه اینکه در بسیاری از کشورهای پیشرفته اروپایی هم که در کشاورزی توفیقات بسیار داشته‌اند (مثل دانمارک و آلمان) چنین نظامی حاکم نبوده است. این نظام، بیشتر در آمریکا حاکم بوده و هست. در ایران، ضعف بزرگتر این بود که این کار به معنای نابود کردن بافت سنتی اراضی کشاورزی - بر اساس روستا - بود و خرده مالکی موجود را - که شامل برخی از روستاییان ساکن دهات می‌شد - از بین می‌برد. حتی برخی از کارشناسان بانک جهانی نیز نسبت به نابود کردن وضع زندگی و معیشت و اراضی روستاییان، در قالب چنین طرحی، منتقد و معترض بودند.

سیاست‌های اقتصادی پهلوی دوم بیشتر مخرب بود، دلایلش هم این است همیشه یک حزب، گروه و دسته‌ای جلو می‌افتادند و طرحی را مطرح می‌کردند و اطراف آن تبلیغات انجام می‌دادند و با توجه به ارتباطاتی که - آن فرد یا گروه - با قدرت (یعنی شاه) داشت، طرح جلو می‌رفت و به تصویب و اجرا می‌رسید. این‌طور نبود که طرح‌ها در معرض نقد کارشناسان مختلف و صاحب‌نظران قرار گیرد.

در زمینه صنعت، البته رشد و ترقی صنعتی در دوره پهلوی دوم - و به ویژه از سال‌های ۴۲ به بعد، که تثبیت سیاسی در جامعه پیدا شد - آغاز شد. اولین صنایع خصوصی که در دوره پس از ۲۸ مرداد ۳۲ در ایران شروع به کار کرد، صنایع روغن نباتی، قند و نساجی بود. در نساجی، سابقه‌ای وجود داشت و می‌شود گفت صنعت نساجی در ایران کمابیش فعال بوده و بر تکنولوژی آن هم تسلط وجود داشته است، اما کارخانه‌هایی که ما داشتیم، قدیمی بود. در صنعت روغن نباتی کارخانه‌های جدید، کاملاً به روز بودند و اقدامی جدید بود؛ در صنعت قند هم کارخانه‌ها مدرن و به روز شدند و بخش خصوصی در این زمینه گسترش یافت. لذا ترقی و رشدی محسوس در این صنایع پیدا شد، اما ملاحظاتی در مورد همین رشد صنعتی وجود دارد. مثلاً ابتهاج که در برنامه ۷ ساله دوم، رئیس سازمان برنامه شد، اعلام کرد که برنامه ما در این دوره، خودکفا کردن ایران از نظر

سیمان، قند، پارچه و تامین تمام نیازهای داخلی در این سه حوزه است. این رشد از نظر کمی قابل قبول بود، اما از نظر کیفی رشد سالمی وجود نداشت. ما - در همان مقطع - کارخانه‌های بزرگ نساجی خصوصی داشتیم. در آن زمان، بنیانگذاران صنعت نساجی ابتدا طرحی را تهیه می‌کردند و زمینی را می‌خریدند. طرح را برای تایید به سازمان برنامه ارائه می‌کردند و سازمان برنامه هم آنها را به بانک اعتبارات صنعتی معرفی می‌کرد. (آن زمان هنوز بانک توسعه صنعتی تاسیس نشده بود). متقاضیان پروفرمای خود را ارائه می‌کردند و بانک براساس آن وامی را که می‌خواست به این شرکت بدهد، برعهده فروشنده صادر می‌کرد. این پروفرماها معمولاً بالاتر از حد نرمال بود. پیشنهاددهندگان از محل مابه‌التفاوت و مازاد رقم مطرح شده - که کارخانه سازنده به آنها برمی‌گرداند - هزینه‌های داخلی (مانند ساختمان، نصب، تاسیسات و...) را تامین می‌کردند. تازه پس از تاسیس کارخانه و در آغاز کار، به سرمایه در گردش نیاز داشتند لذا برای اخذ سرمایه بیشتر، مراجعه می‌کردند. بنابراین کارخانه از همان ابتدای فعالیت با بدهی سنگینی شروع به کار می‌کرد، بدون آنکه آورده قابل ملاحظه‌ای از طرف شرکا به حساب سرمایه ریخته شده باشد.

این اخلاق هم در بخش خصوصی ایران از قدیم وجود داشته است که هیچ وقت کارکرد واقعی شرکت را عرضه و اعلام نمی‌کردند. اواخر دوره پهلوی، بنده در زندان بودم. هوشنگ انصاری، وزیر دارایی وقت، از بخش خصوصی گله می‌کرد که مالیاتش را نمی‌دهد. می‌گفت، ما شرکتی داریم که ۱۵ سال است تاسیس شده، هر سال هم زیان نشان می‌دهد، اما سرمایه‌اش از سال تاسیس تا به حال، ۴۰۰ برابر شده است! خلاصه، وابستگی صنایع جدید - به ویژه نساجی - به بانکها و بدهکاری عظیم آنها به بانکها و از طرف دیگر، عدم شفافیت در سودآوری‌شان، موجب شد سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ به سال‌های بحران این صنایع مبدل شود. به طوری که وقتی امینی نخست‌وزیر شد، بحران صنایع بود و اکثر صنایع - به دلیل بدهی - در حال ورشکستگی یا مصادره بودند؛ در حالی که صاحبان صنایع سود را برده بودند، اما آن صنعت و آن شرکت در حال ورشکستگی بود.

بانکها برخی از این کارخانه‌ها را در نهایت ضبط می‌کردند تا طلب‌هایشان را به گونه‌ای وصول کنند. منظور اینکه صنایع سالمی را در ایران شاهد نبودیم که به مفهوم رشد سرمایه‌داری یا قانون سرمایه‌داری رشد یافته باشد، که مثلاً از سودی که کارخانه می‌برد، انباشت سرمایه صورت گیرد و این انباشت، وسیله توسعه بعدی شود و همین سیکل ادامه یابد. به بیانی دیگر، اصل اقتصاد مدرن را در صنایع ایران شاهد نبودیم و این وضع - که اجمالاً ذکر شد - به اخلاق تبدیل شد؛ اخلاق کلاه گذاشتن سر دولت و عدم شفافیت. بنده خاطرم هست در سال ۱۳۴۱ آقای مهدی سمیعی که آن موقع رئیس بانک مرکزی بود در انجمن کارکنان بانکها سخنرانی کرد و گفت، باید اذعان کنیم که قسمت خصوصی ما (منظورش بخش خصوصی بود) اعتقادش این است که هرچه بیشتر از دولت بگیر و هر چه کمتر به دولت بده. این، برداشت یک مقام رسمی و برجسته اقتصادی و مالی کشور بود. اما از سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ که به نوعی ثبات سیاسی - در اثر سرکوب - ایجاد شد، امنیت سرمایه‌گذاری، مقداری حاصل شد. دولت هم کمک می‌کرد و صنایع جدید (از جمله خودروسازی که مهم‌ترین آن هم بود) تاسیس شدند. ایران‌ناسیونال و جنرال‌موتورز ایران در همین راستا خیلی سریع شکل گرفتند، دولت هم به آنها کمک می‌کرد و بانکها هم وام‌های خوبی می‌دادند اما پس از چند سال معلوم شد این صنایع مشکل عمده‌ای دارند؛ اینکه درصد ارزش‌افزوده در تولیدات آنها خیلی پایین است. مثلاً تولید کارخانه ایران‌ناسیونال (پیکان) حدود ۳۵ درصد ارزش‌افزوده داشت، یعنی بهای فروش یک پیکان مرکب بود از دو بخش؛ بخشی که محصول ارزش‌افزوده ۲۵ درصدی و محصول ساخت داخل بود، ولی بقیه‌اش کالاهای وارداتی بود که در کارخانه مونتاژ می‌شد. <نیروی محرکه>، <پانل> و بقیه هم چنین وضعی داشتند. بخش دوم، بخش غالب و ۶۵ درصدی بهای تمام‌شده

یک پیکان بود، در حالی که از معافیت‌های گمرکی و معافیت‌های دیگر مالیاتی برخوردار بود، کاملاً جنبه تجاری داشت و تولیدی محسوب نمی‌شد. البته در اواخر دوره پهلوی وضع برخی صنایع متفاوت شد مثلاً ایران ناسیونال در سال ۵۶ یک بخش تولید موتور هم تاسیس کرد که البته برای ۲۵ درصد تولیداتش موتور تولید می‌کرد. می‌شد امیدوار بود که اگر این روند ادامه می‌یافت، به طرف خوداتکایی و خودکفایی برود. با ماهیتی که بعدها خانواده خیامی نشان دادند این امید وجود داشت که رشد و توسعه عمیقی ایجاد کنند که البته انقلاب شد و همه جریان‌های اقتصادی یا اقتصادی - سیاسی رژیم به هم ریخت. به هر حال وابستگی در صنایع خودرو بیشتر از دیگر صنایع به نظر می‌رسید.

در آن موقع، بین سرمایه‌گذاران بخش خصوصی ما این جمله معروف بود: صنایع کارگربر، برکت ندارد، چون صنایع کارگربر مواجه بود با ادعاهای سازمان‌های کارگری و حقوق کارگر و حق بیمه‌ای که باید کارفرما می‌داد و اضافه حقوق مرتب سالیانه اضافه بر این بهره‌وری نیروی کار در ایران خیلی کم و پایین بود. در همان هنگام آمارها نشان می‌داد در میان تمام کشورهای در حال توسعه، بهره‌وری نیروی کار در ایران از همه پایین‌تر است. طبیعتاً با چنین وضعی بخشی از تولید که محصول نیروی کار است (در واقع، ارزش‌افزوده محسوب می‌شود) کاهش می‌یابد و سود عمده در بخش تجاری است، یعنی همان کالاهایی که از خارج وارد می‌شود. کسانی که به این وضع و شیوه صنایع بدبین و معتقد بودند (مثل خود بنده) می‌گفتند که این‌گونه توسعه صنعتی بیش از آنکه به نفع ما (یعنی کشورهای پیرامونی) باشد به نفع کشورهای <مرکز> و کارخانه‌های اصلی در خارج است. مثلاً قبل از تولید پیکان در داخل کشور، هیلمن، سلف پیکان بود. هیلمن حداکثر سالی ۱۰ هزار دستگاه در ایران فروش داشت، در حالی که فروش پیکان در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ به ۱۲۰ هزار دستگاه رسید و این در حالی بود که ۶۵ درصد محصول نهایی، وارداتی بود. به عبارتی، تولید پیکان موجب رونق کارخانه‌ها و تاسیسات تالبوت در انگلستان شده بود و نه موجب رونق صنعت در ایران. از نظر ساخت نیز این وضع در مورد سایر کارخانه‌های خودروسازی (مانند جنرال‌موتورز و تولیداتی چون شورلت ایران، بیوک ایران، لندرور و...) یا صنایع برقی و الکترونیک (مانند تلویزیون‌های گروندیک که مرحوم حاجی برخوردار تولید می‌کرد) صدق می‌کرد.

کمی ارزش‌افزوده و تاثیر کم نیروی کار، منجر به رشد اخلاق تجارتي در صنعت ایران گردید و صنعت و سرمایه‌گذاری مرادف تجارت شد؛ یعنی صاحبان باید تاجران موفق و خوبی می‌بودند. مثلاً کفش ملی، متعلق به مرحوم مصطفی ایروانی از جمله صنایعی بود که خیلی خوب رشد کرد و در آستانه انقلاب حدود ۱۲ هزار کارگر داشت. درجه وابستگی کفش ملی خیلی کم بود و اگر محصول جدیدی هم عرضه می‌کرد، تکنولوژی و فرمول ساخت آن را می‌خرید و به جایی رسید که حتی ماشین‌آلات مورد نیازش را هم خودش می‌ساخت. مثلاً در تاسیسات اسماعیل‌آباد، حدود ۹۸ شرکت داشت که برخی از آنها خودشان شرکت‌های سازنده بودند و ماشین‌آلات این کارخانه را می‌ساختند. کارخانه خوب و موفقی بود، ولی روحیه تجارتي ایروانی بود که توفیقات او را سبب شد نه روحیه صنعتگری او، مثل کروپ در آلمان. ولی متأسفانه در سال‌های اخیر به علت سیاست‌های دولت، کشورهایی مانند چین، ویتنام و... آنقدر در صنعت کفش جلو افتاده‌اند که کفش ملی دیگر تولید قابل‌توجهی ندارد و به فروشنده کفش‌های خارجی تبدیل شده است. به نظر من، کفش ملی به لحاظ کیفیت و درجه ساخت از دیگر صنایع جلوتر بود.

اما در سایر رشته‌های اقتصادی نیز متأسفانه اصل <عدم‌شفافیت> در اقتصاد ایران حاکم بوده است، یعنی کمتر نهادی را در بخش خصوصی شاهدیم که مایل و راضی به ارائه کارکرد خود به صورت واقعی باشد. این مشکل حتی در بسیاری از متدینان هم وجود دارد. این عدم‌شفافیت به بخشی از اخلاق ایرانیان تبدیل شده است. خیلی از

متدینان را می‌شناختیم و می‌شناسیم که مالیات دولت را درست و به تمام پرداخت نمی‌کنند و سودآوری‌شان را صحیح عرضه نمی‌نمایند ولی از آن طرف، در کارهای خیر و عام‌المنفعه زیادی مشارکت می‌کنند. البته از این جهت، از خیلی از تازه به دوران رسیده‌ها بهترند ولی بالاخره نظام اقتصادی کشور را با عدم شفافیت خود تحت‌تاثیر قرار می‌دهند. این مساله عدم شفافیت در زمینه سیاست و فرهنگ هم به جزئی از اخلاق ایرانیان تبدیل شده است. ما کمتر شخصی را سراغ داریم که نظر خود در مورد یک مساله سیاسی را به صورت صاف و پوست‌کنده و به‌طور شفاف بیان کند؛ همه چیز را می‌پنجانند.

اما اینکه این اخلاق چگونه به وجود آمده است، به نظر من باید آن را در عدم امنیت تاریخی مردم ایران جست‌وجو کرد. از زمان هخامنشیان به این سو، همواره چنین وضعی را شاهد بوده‌ایم. این عدم امنیت مستمر و مزمن و طولانی‌مدت باعث پنهان‌کاری بخشی از مایملک و دارایی‌ها می‌شده است. این روایت که می‌گوید: <استر زهبک و نهابک و مذهبک> هم در همین راستا قابل‌تامل است؛ <پوشان و مخفی بدار دارایی و ارتباطات و عقیده‌ات را.> این توصیه در بخش خصوصی ایران، از تاجر گرفته تا مغازه‌دار و تا سیاسیون، به نوعی مورد توجه بوده و دقیقاً مورد عمل واقع شده است. در حالی که این‌گونه توصیه‌ها به علت شرایط ویژه شیعه - چه در دوره بنی‌امیه و چه در دوره بنی‌عباس - مطرح شده است. شیعه به مثابه یک سازمان مخفی این‌گونه روایت‌ها را لحاظ کرده است، اما در قرون بعد از اسلام، این به بخشی از اخلاق ایرانیان تبدیل شد. متأسفانه این وضع (عدم شفافیت) بعد از انقلاب تشدید شد، چرا که اضافه بر عدم امنیت تمامی کسانی که وارد بخش خصوصی می‌شوند - اعم از مهندسان مشاور و پیمانکاران و مهندسان ناظر و مجری و صنعتگران و تجار و... - فاصله و اختلاف نظر آنان با حکومت نیز موجب تشدید عدم شفافیت و پنهان‌کاری مضاعف می‌شود. من فکر می‌کنم در کمتر کشوری شاهد چنین وضع و اخلاقیاتی باشیم و البته موجد این اخلاقیات خاص، نهادهای اجتماعی و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی هستند. من به شدت مخالفم که اخلاق را یک امر ژنتیکی و ذاتی ایرانیان بدانیم؛ این جامعه و روابط اجتماعی موجود است که اخلاقیات یک نوزاد را به تدریج شکل می‌دهد. حضرت رسول هم می‌فرمایند: <کل مولود یولد علی الفطره ثم ابواه...> این پدر و مادر (جامعه) است که اخلاقیات و رفتارهای طفل را ایجاد می‌کند و شکل می‌دهد. بچه، لوح پاکی است که در اختیار نظام اجتماعی و نهادها و ساختارهای جامعه قرار می‌گیرد و آنها هستند که اخلاقیات خود را به طفل القا می‌کند.

یکی دیگر از نکات مهم و قابل اشاره در بررسی تحولات نهادی اقتصادی در دوره پهلوی دوم، بالا رفتن درآمد نفت است. این وضع اگرچه برای حکومت منافع فراوانی داشت اما بالاخره سهمی از آن هم - هرچند ناچیز - نصیب جامعه می‌شد. این چنین بود که قدرت خرید مردم بالا رفت. از همان زمان، زندگی مصرفی در ایران شتاب بیشتری گرفت. من با توجه به سن و سالم - که ۳ نسل را لمس کرده‌ام - شاهد بوده‌ام و شهادت می‌دهم که قبل از ملی شدن نفت و حتی در دوره مصدق هم، ایرانیان که درآمد مفت و مجانی نفت را نداشتند، بسیار پرکارتر و بیشتر اهل کوشش بودند. زحمت کشیدن و تامین معاش در جامعه، امری معمول و رایج بود و خبری از مفت‌خوری و رانت‌خواری نبود. فقط قشری بودند به نام دلال‌ها که معروف بود با زبان‌بازی، تامین معاش می‌کنند؛ وگرنه، بقیه کار می‌کردند و زحمت می‌کشیدند و معاش خود را با کوشش و رنج و فعالیت تامین می‌کردند. اگرچه به علت عدم ثبات سیاسی و فقدان امنیت، همین فعالیت‌ها نیز هیچ وقت مستمر و پیوسته و توأم با آینده‌نگری انجام نمی‌شد.

نکته دیگر آنکه برخی می‌گویند ایرانی‌ها دزد هستند. اما آیا این صفت در ژنتیک و ذات ایرانیان است یا نظام اجتماعی و نهادها و ساختارها آن را به افراد تحمیل می‌کنند؟ از آنجا که بنده معتقد به تاثیر نهادها در خلقیات

هستم، عرض می‌کنم که وقتی مردم می‌بینند سران کشور و حکومت‌ها، به فکر خود و در کوشش برای ظلم و چپاول هستند، عملاً به ورطه نادرستی می‌غلطند. از زمان قاجاریه، شاه قبل از اینکه حاکمی را به ولایتی بفرستد، از او باجی می‌گرفت؛ این تعهد باج برای والی، مفروض بود. طبیعتاً والی، رقم باج داده شده را - که کلان بود - از مردم تامین می‌کرد. و در عمل، کارکنان و کارگزاران و ماموران حکومت، چنین نقشی را مستقیم و غیرمستقیم، عهده‌دار می‌شدند. در کتاب‌ها و پژوهش‌های فراوان (از جمله در کتاب آقای فخرایی در مورد جنبش گیلان) می‌بینیم که چگونه ماموران وصول مالیات در روستاها، مردم را غارت و باج‌گیری می‌کردند. یعنی از شاه به والی، و از او به ماموران و کار به‌دستان حکومت، این دزدی القا می‌شد. طبیعی است که مردم پرداخت‌کننده و مؤدیان مالیات هم از این وضع متأثر می‌شدند؛ هرچند مردم به علت باورهای دینی و سنتی، خیلی چیزها را در میان خود رعایت می‌کردند. این وضع با گسترش مدرنیسم در کشور کاهش یافت و از رعایت‌های شرعی و مراقبت‌های سنتی و مذهبی کاسته شد. با این وضع و روند است که متأسفانه هیچ وقت جامعه را از فساد بین مردم خالی نمی‌بینیم.

قبل از انقلاب مساله استبداد و اختناق و سرکوب را بیشتر روشنفکران و فعالان سیاسی لمس می‌کردند و عموم جامعه، بیشتر ریخت و پاش حکومت و بی‌عدالتی‌های اقتصادی و زورگویی کارکنان حکومت را می‌دیدند و لمس می‌کردند. فرهنگ دزدی با افزایش قیمت نفت و در دوره پهلوی دوم، به نوعی تشدید شد اگرچه رشد اقتصادی ۱۸ درصدی را نیز شاهد بودیم. این رشد البته با فساد و ریخت و پاش همراه بود. و این‌طور بود که روابط مردم با حکومت، همدلانه نبود. فساد و ارتشای موجود در نهادهای حکومتی و ادارات دولتی هم به این وضع دامن می‌زد.

اگر مردم احساس کنند مملکت مال خود آنهاست یا دولت‌شان از خودشان است، رفتار آنها تغییر می‌کند؛ شما احتمالاً یکی دو ماه اول پیروزی انقلاب را به یاد دارید؛ سرمستی مردم از پیروزی انقلاب موجب می‌شد که بسیاری از اختلافات و دعوای میان خود مردم، رفع و رجوع شود و به کلانتری‌ها و مراجع قضایی مراجعه نکنند؛ یا اگر تصادفی رخ می‌داد، دو طرف با هم کنار می‌آمدند و صورت هم را می‌بوسیدند و می‌رفتند. احساس اینکه مملکت حالا مال خودمان است، اخلاقیات سنتی مردم را تغییر داده بود.

بسیاری از اخلاقیات زشت هست که در ایرانیان وجود دارد. من ملت‌پرست نیستم و نمی‌خواهم مردم ایران را از هرگونه اخلاق مذموم مبرا بدانم و تبرئه کنم. مسوولیت فردی به جای خود محفوظ است، اما وقتی این اخلاقیات را می‌شکافیم و بررسی می‌کنیم و ته و توی تاریخی آن را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، می‌بینیم که از آن <بالاها> (حکومت) ناشی شده است. اینکه گفته شده: <الناس علی دین ملوکهم> واقعیت است.

زندگی مصرفی و پرهیز از کار و کوشش در دوره پهلوی دوم شدت یافت. افزایش واردات حتی صدای مطبوعات رسمی را هم درآورده بود؛ همین احمد احرار - که الان جزو ضد انقلاب‌های مقیم خارج است - آن موقع در روزنامه اطلاعات مقالات انتقادی اجتماعی می‌نوشت. هم او از <انگور حبه‌ای یک تومان استرالیایی> انتقاد می‌کرد. من مدتی در جامعه نبودم (زندان بودم). پس از آزادی، با توجه به اینکه تیپ خانواده‌های ما و دوستان‌مان روشنفکری و مبارز بودند، تحول محسوسی را مشاهده می‌کردم؛ ساده‌زیستی و پرهیز از ریخت و پاش در میهمانی‌ها مشخص بود حتی سیگار کشیدن هم مذموم شمرده می‌شد. این پرهیز از مصرف و تجمل، در نخبگان - به ویژه مذهبی‌ها - آشکار و بارز بود، اما در بقیه جامعه (طبقه متوسط شهری) این‌طور نبود و مصرف‌گرایی فراوان و محسوس بود. همین وضع و میراث، پس از انقلاب نیز متأسفانه ادامه یافت و سر باز کرد. عهدشکنی‌های حکومت و افزایش فاصله و اختلاف مردم با حاکمان، این وضع (مصرف‌گرایی و ریخت و پاش) را

تشدید کرد. زندگی مصرفی امروز مردم ما واقعا وحشتناک است و با بسیاری از نقاط جهان قابل مقایسه نیست. درآمد سرانه ایرانیان در آمار رسمی حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ دلار است، اما درآمد سرانه حقیقی با توجه به اقتصاد زیرزمینی حدود ۷۰۰۰ تا ۸۰۰۰ دلار است. درآمد سرانه در آمریکا نیز حدود ۴۰ هزار دلار اعلام شده است. اما مصرف خانواده‌های شهری ما مثل آمریکایی‌ها است. زمانی، معروف بود که هر خانواده آمریکایی صاحب ۲ یا ۳ ماشین است. خب، بسیاری از طبقات مرفه و متمکن جامعه ما الان چنین وضعی دارند و بقیه - به ویژه طبقه متوسط شهری - هم دوست دارند که صاحب این امکانات شوند، اما زورشان و توان مالی‌شان اجازه نمی‌دهد. یعنی با وجود آنکه درآمد سرانه ما حدود یک‌پنجم آمریکا است، مصرف ما با آنها تفاوت معنی‌داری ندارد. مصرف ایرانی‌ها در اغلب حوزه‌ها باور نکردنی است؛ مثلا مصرف انرژی در ایران، ۶ برابر میانگین مصرف انرژی در جهان است یا مصرف نوشابه که چند برابر (حدود ۶ برابر) متوسط مصرف نوشابه در جهان است. مهاجران ایرانی در اروپا، چه آنها که برای تحصیل می‌رفتند و می‌روند و چه آنها که برای کار و تجارت، به یک اتاق یا خانه یک اتاقه در اروپا، دلخوش و قانع بودند، اما همان ایرانی در اینجا به یک منزل بزرگ هم قانع نیست. یا بحث تهویه مطبوع؛ تهویه مطبوع در آلمان و فرانسه و انگلیس وجود ندارد و حتی زندگی در تابستان اروپا بسیار سخت است. در فصل سرما هم، دستگاه‌های گرمازا و شوفاژ را با محدودیت و صرفه‌جویی بسیار مورد استفاده قرار می‌دهند. هیچ وقت فرانسوی‌ها - با وجود آنکه درآمد سرانه‌ای چند برابر ما دارند - در امر تهویه مطبوع مثل ما عمل نمی‌کنند. شما مجموعه‌های ساختمانی را که در ایران ساخته می‌شود، مشاهده کنید.

زندگی مصرفی همراه است با نوعی بی‌مسئولیتی و ولنگاری؛ بی‌مسئولیتی نسبت به مصالح ملی و استقلال اقتصادی؛ و فاقد مال‌اندیشی و تفکر و انباشت سرمایه و پس‌انداز است. مصرف‌گرایی که از دهه ۴۰ - با بلای نفت - آغاز شد و اوج گرفت، همچنان دامنگیر مردم ما است. درآمد نفت می‌توانست موجب سعادت ما شود، اما فعلا مایه بدبختی است. اگر سیاست‌هایی که مصدق داشت - مبنی بر اینکه درآمدهای نفتی را وارد اقتصاد کشور نکند - محقق می‌شد، وضع ما تفاوت می‌کرد. معاندین مصدق می‌گفتند چون او شکست خورده و نتوانسته مساله را حل کند، دارد صورت‌مساله را پاک می‌کند و عقب می‌نشیند و «اقتصاد بدون نفت» را مطرح می‌کند در حالی که سیاست اقتصادی او واجد فلسفه بود؛ اینکه چون درآمد نفت، درآمدی مفت و مجانی است و از طریق کار حاصل نشده، برای دولت هم رانت است چون رانت یعنی ثروت بادآورده و درآمدی که از تولید و کار به دست نیامده است. این درآمد بادآورده وقتی وارد اقتصادی شود که با کار و تولید و کوشش همراه است، طبعا اغتشاش ایجاد می‌کند و این اغتشاش منجر به فساد می‌شود. در سال ۲۰۰۰ پژوهشی میدانی توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی انجام شد؛ پس از ۳ سال تحقیق در تمام کشورهای جهان، به این نتیجه رسیدند که کشورهایی که اقتصادشان به منابع طبیعی متکی است، از دیگر کشورها فاسدترند و در میان این کشورها آنهایی که بهره‌برداری از منابع طبیعی‌شان محتاج سرمایه‌گذاری زیاد است، بیشتر فاسدند و متأسفانه این هر دو ویژگی در مورد ما صدق می‌کند؛ ما هم رانتهای (نفتی) هستیم و هم بهره‌برداری از نفت و گاز، نیازمند سرمایه‌گذاری سنگینی است. خلاصه آن موقع که مصدق از اقتصاد بدون نفت سخن گفت، اگر پروژه او پیگیری و عملی و نهایی می‌شد، قطعاً جامعه سالم‌تر می‌ماند و اخلاقی‌تر و مولدتر می‌شد. ورود درآمد نفتی مانند ترمزی فعالیت دیگر بخش‌های اقتصادی را متوقف می‌کند.

ضمن اینکه وقتی درآمد سرسام‌آور نفت در اختیار دولت‌ها قرار می‌گیرد، جایگزین درآمدهای مالیاتی می‌شود. دولت‌ها باید کوشش کنند برای تامین هزینه‌هایشان از جامعه مالیات بگیرند. گرفتن مالیات خودش زمینه می‌خواهد. مردم باید از برنامه‌ها و اقدامات دولت راضی باشند تا مالیات خود را به درستی و تمامی پرداخت

کنند. اما نفت و درآمد رانتي، دولت‌ها را از مردم بي‌نياز مي‌کند و اينچنين است که نفت خدمتگزار استبداد مي‌شود.

مصدق چنين طرحي داشت. برخي <اقتصاد بدون نفت> او را هو کردند و بعضي هم قدر مصدق و ديدگاه‌هاي سياسي و اقتصادي‌اش را ندانستند. حالا نروژ کشور پيشرفته و صنعتي اروپا که صادرکننده نفت است، همان کار را انجام مي‌دهد؛ درآمد نفتش را فقط سرمايه‌گذاري خارجي مي‌کند و در داخل کشور مصرف نمي‌کند. خلاصه آنکه نظريه مصدق صرف‌نظر از فلسفه و آثار و پيامدهاي سياسي و اقتصادي‌اش، فلسفه اخلاقي هم داشت؛ اگر نفت وارد اقتصاد ما نمي‌شد و به عنوان سرمايه مصرف نمي‌شد و حکومت مصدق هم ادامه مي‌يافت، مردم ما هم مولدتر، کاري‌تر و زحمتکش‌تر مي‌شدند و ايراني، ديگر به نام فساد اخلاق، در دنيا معروف نمي‌شد.